

نوید پیروزی

پرواز کن!
کبوتر سپیدم،
تو اینک آزادی که پرواز کنی
پرواز به آسمان.
پرواز کن! پرواز کن!
تو که اینک زمین و آسمان را به هم رسیده می بینی،
پرواز کن و از همه عالم،
برایم خبر بیاور!
خبر از کودکان بی خانه فلسطینی،
خبر از خانه های ویران و کودکان گرسنه و یتیم،
از کاختهای سرکشیده به آسمان.
برایم از خواب زدگان غرب خبر بیاور
و به آنها بگو که بیدار شوید!
بگو که اینک نوبتتان به سر رسید.
دیگر به زیر سلطه کشیدن بسر است.
حالا نوبت شادی ماست.
نوبت خواری شماست.
پرواز کن! کبوترم،
پرواز کن و به ستمدیدگان دنیا، نوید آزادی بده
نوید پیروزی بده!

راضیه سلمانی، از شهر ری (یا شهر سلماسی)

اینک من و جهاد

اینک که رزم
آغاز گشته است،
اینک که خصم
بر خاک پاک ما
دست یازیده است،
باید پیاخاست.
اینک که دشمن،
در جبهه باطل است،
باید برای حق به پاخاست.
اکنون که غنچه های سرخ شهادت،
ولاله ها و شقایقها،
از کناره های جنوب تا صخره های غرب
رو بیده اند
و گلهای خونین رنگ،
بر خاکهای تیره و پیرخار جبهه حق،
شکفته اند،
اکنون که شکوفه های سپید ایمان،
بر قلبها نشسته است،
دیگر چه غصه،
چه باک از جنگ؟!
آری اینک ما، جهاد می کنیم.

مرضیه ذکاوت، ۱۵ ساله، از مشهد

کاش می توانستم!

اگر قدرت داشتم
برای تمام بیچارگان خانه درست می کردم
و تمام کسانی را که از وطنشان رانده شده اند،
به خانه هایشان برمی گرداندم.

اگر من قدرت داشتم،
آمریکا را، شوروی را، و تمام قدرتمندان را
سرنگون می کردم

و به آنها می فهماندم
که دیگر هیچ قدرت تجاوزگری،
نمی تواند بر دنیا سلطه گری کند.
همه باید مستقل باشند
همه باید آزاد باشند
همه باید در کشور خودشان زندگی کنند

اگر من قدرت داشتم،
حاکمان عراق را،
که به خانه ام تجاوز کرده اند،
نابود می کردم.

اگر من قدرت داشتم،
تمام بمبها و تانکها و اسلحه ها را،
نابود می کردم.

و از آهن پاره های آنها،

برای آدمهای فقیر دنیا،
خانه می ساختم.

ناهید ترکش، اریزد

شهر من، تو زنده ای!

باران گلوله بر تومی بارد
ای شهر همیشه آزاد،
شهر باران،
شهر سیل،
شهر خون،
تاریخ بر تو گواه است.
شهر مقاوم من،
اکنون گواهی می دهم که تو زنده ای
و هنوز خون در رگهای تو جاری است.
هنوز من زنده ام
و تفنگ در دست دارم.
شهر من، خون در رگهای تو جاری است.
رگبار دشمن تو را از جا نمی گتند
من و تو، هنوز زنده ایم

محمد رضا دزفولی، از اهواز

با دستهای کوچکم

ای شهر من،

نور چشمم،

زاد گاهم،

آبادان،

می خواهند تورا از من جدا کنند،

می خواهند تورا اشغال کنند،

اما هرگز،

هرگز نمی توانند تورا از من بگیرند!

آبادان،

با دستهای کوچکم.

من تورا آباد خواهم کرد.

با دستهایی که از ضعف

نمی تواند قلم را بردارد

و نام زیبای تورا بنویسد

«آبادان»،

ما، در کویر آتش ریز به دنیا آمدیم
در کویری که حتی،
زندگی هم در آن حیات نداشت.
ما، در سرزمینی زندگی می کردیم
که پرنده هایش،
فقط در قفس اجازه پرواز داشتند.

پرنده ها آزاد نبودند
مردم آزاد نبودند
اما به رهبری امام بیدار شدند
قفسها را شکستند
و پرواز را تمرین کردند
بعد از آن
گر بلا باز زنده شد
و مردم با شهیدانشان
عاشورا را جاوید ساختند.

زهرآب، ۱۵ ساله، از تهران



این صدا، صدای آزادی است.
این، صدای پرواز است.
صدا، صدای بال و پرگشودن است و به بینهایت رسیدن
این صدا، صدای بالهای پرنده آزادی است.
اومی آید،
از دیار دور زندانیان
از دیارها شدن از بردگی و بندگی.

چشمه‌ها می‌خشکنند،
غنچه‌ها می‌میرند،
دریاها هم می‌خشکنند.
لیکن ای ملت،
چشمه‌خروش تو،
غنچه‌فریاد تو،
دریای وحدت و همبستگی تو

همیشه باقی می‌ماند

در آن بعد از ظهر قشنگ
که برفها از شدت التهاب
آب می شدند
و تقویمها بیست و دوم بهمن را فریاد می کردند،
ما انقلاب کردیم.
در آن غروب دل انگیز
که کلاغها دسته دسته به خانه باز می گشتند
و خورشید هم،
ما خورشیدی تازه آفریدیم.
ما پیروز شدیم
و در آن سپیده آزادی،
در صبحگاه استقلال،
ما حکومت اسلامی را آفریدیم.

مهناز حدادیان، ۱۴ ساله، از تهران